

# افغانستان آزاد - آزاد افغانستان

AA-AA

جو کشور نباشد تن من مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Historical

تاریخی

بیژن نیابتی  
۰۳ می ۲۰۲۴

## جنگ جهانی چهارم ، ابزارها و آماجها - کتاب سوم

بخش سی و دوم ، جنگ جهانی سوم ( جنگ سرد ) ۱۹۴۹ - ۱۹۸۹

سال ۱۹۴۹ سال ورود جهان پسا جنگ دوم به یک دوران نوین است. پایان دوره فترت و ورود به یک تعادل جدید می باشد. دوران چهارساله فترت، دوران تعیین تکلیف تعادل قوای جدید و زور آزمائی در یک شرایط نامتعین بود. در آغاز این دوران ایالات متحده امریکا در رأس متفقین در اوج قدرت نظامی و اقتصادی و در آغاز راه تبدیل شدن به تنها ابرقدرت موجود در جهان بود. بقیه طرفهای پیروز جنگ اما خسته و درهم شکسته و بی پول، کمرشان به زیر بار جنگی خم گشته که شش سال تمام بر دوش کشیده بودند. همه و همه نیازمند حمایت مالی امریکا برای بازسازی ویرانه های برجای مانده از جنگ و تثبیت نظام اقتصادی خود. ظاهراً تمامی شرایط برای آفائی ایالات متحده به مثابه تنها ابرقدرت آینده و تشکیل دولت واحد جهانی آماده به نظر می رسید.

اما اینبار این ستالین است که در مقابل "نظم آتلانتیک" می ایستد، همانگونه که پیش از او هیتلر در مقابل "نظم ورسای" ایستاده بود. از همان کنفرانس یالتا معلوم بود که ستالین تن به حاکمیت ایالات متحده نمی دهد و خواهان سهم است. شوروی می خواهد که دنیا را با امریکا تقسیم کند ، آدولف هیتلر هم عین همین را پیش از جنگ از انگلستان می خواست. ایالات متحده اما پس از پیروزی قاطع در دو جنگ خونین و در اختیار داشتن سلاح اتمی اینبار نه یک جهان تقسیم شده که کل جهان را می خواهد.

یکراه بیشتر برای تحمیل نظم نوین جهانی یعنی همان "نظم آتلانتیک" به ستالین وجود ندارد و آن تهدید اتمی است. مخاطب جنایت هیروشیما و ناکازاکی جاپان نبود، اتحاد جماهیر شوروی بود. مالکیت سلاح اتمی در دستان امریکا، پیشاپیش ورود هر قدرتی در جهان به صحنه رقابت با امریکا را منتفی می کرد. ایالات متحده با قتلعام هولناک هیروشیما و ناکازاکی به وضوح نشان داده بود که برای حاکمیت بر جهان آماده کشتار میلیونها انسان در هر نقطه ای از جهان است.

ستالین اما نه تنها مرعوب نمی شود که عزم خود را برای تبدیل شدن به یک قدرت اتمی بیشتر می کند. این تنها امکان تقسیم جهان با مدعی تنها ابرقدرت موجود ماندن بود. عین همین ستراتیژی را هیتلر هم دنبال کرده بود. اگر موفق شده بود بی تردید آلمان صاحب بمب اتمی یکپای "نظم آتلانتیک" بود. آلمان موفق نمی شود پیش و یا همزمان با ایالات

متحده به توانائی اتمی برسد و بدین منوال نمی تواند شکست محتومش را تبدیل به پیروزی کند. اتحاد شوروی اما می تواند.

در ۲۹ اگست ۱۹۴۹ انفجار اولین بمب اتمی شوروی نقطه پایانی است بر یک کشاکش نفسگیر چهار ساله. معلوم بود که جهان عجالتاً باید تقسیم شود و می شود. سه ماه پیش از این در ۲۳ ماه مه جمهوری فدرال المان و یکماه و اندی بعد از این تاریخ در هفت اکتوبر همینسال جمهوری دموکراتیک المان تشکیل می شود. از این نقطه به بعد است که تقسیم جهان رسمیت یافته و مناسبات میان قدرتها به نظم کشیده می شود. تعادلی نامطلوب که دیگر نمی توان آن را با جنگ گرم به هم زد. اینجا جهان متخاصم وارد دوران "صلح مسلح" می شود. سلاح اتمی با تمام نفرت انگیز بودنش اما به مثابه یک عنصر بازدارنده قوی و بی مثال جلوی نابودی دنیا را می گیرد. طنزی تلخ اما واقعی. از آن به بعد دیگر هیچ جنگ جهانی، جنگی گرم نخواهد بود چرا که نابودی هر دو طرف مسلح به سلاح اتمی را به دنبال خواهد داشت. جنگ گرم دیگر نه جنگی برای پیروزی که بیشتر به عملیاتی انتحاری شبیه خواهد بود.

با تقسیم المان در سال ۱۹۴۹ صف بندی دو قدرت متخاصم در کادر دو بلوک شرق و غرب جهان را وارد دوران جنگی دیگر می کند که اینهم ابعادی جهانی دارد. جنگی که در همه جای جهان و در همه ابعاد ممکن به مدت چهل سال ادامه می یابد. همه جور جنگ گرمی البته در هر کجای دنیا می تواند جریان داشته باشد الا جنگ گرم مستقیم میان دو دولت رأس بلوکهای شرق و غرب. در طول این چهل سال همه جای جهان درگیر جنگ و کودتا و انقلاب و اشغالگریست. ابزار بلوک شرق انقلاب است و کودتا و ابزار بلوک غرب جنگ است و کودتا. صف آرائی انقلاب و ضد انقلاب در همه جا متأثر از تضاد میان شرق و غرب است. در هیچ کجای دنیا نه انقلابی بدون دخالت بلوکهای متخاصم صورت می گیرد و نه کودتائی مستقل از این دو بلوک.

در چهار اپریل ۱۹۴۹ "سازمان پیمان آتلانتیک شمالی" میان اروپای غربی و امریکا در واشنگتن تأسیس می شود. یک پیمان نظامی میان کشورهای دو سوی اقیانوس اطلس. پیمان ناتو تنها یک پیمان نظامی نیست، بیشتر از آن یک تشکیلات تا دندان مسلح و نماد ارتش جهانی در کادر دولت واحد جهانی است.

معلوم است که ایالات متحده امریکا در جلوی صحنه و کلان سرمایه یهود در پس صحنه به هیچ قیمتی حاضر به صرف نظر کردن از ایده تشکیل دولت واحد جهانی نیستند. در این راستا گذشتن از روی جنازه میلیونها انسان، در به دری میلیونها آواره و گرسنگی و بی آیدگی مردم در میان کشورهای به اصطلاح جهان سوم البته که محلی از اعراب نخواهد داشت. شش سال بعد بلوک شرق نیز خود را در کادر پیمان نظامی وارسا سازمان می دهد. در ۱۴ ماه می ۱۹۵۵ پیمان وارسا با شرکت اتحاد شوروی و هفت کشور اروپای شرقی در تقابل با پیمان ناتو شکل می گیرد. البانی البته بعدها به دنبال اتخاذ سیاست تقابل انورخوجه با اتحاد شوروی و به دنبال دخالت نظامی آن کشور در چکسلواکی، در سال ۱۹۶۸ از پیمان وارسا خارج می شود.

در کنار جنگ و انقلاب و کودتا و اشغالگری، یک مسابقه نفس گیر تسلیحاتی نیز آغاز می گردد. در اول نومبر ۱۹۵۲ در گرماگرم جنگ کوریا ایالات متحده بمب هیدروژنی را آزمایش می کند. بمبی مهیب با قدرت انفجاری نزدیک به ده و نیم مگاتن تی ان تی! این حجم از قدرت انفجاری در کل آزمایشهای هسته ای امریکا بعد از این تاریخ تا کنون تنها سه بار درنور دیده شده است! چند ماه بعد از این اتحاد شوروی هم در ۱۲ اگست ۱۹۵۳ اولین بمب هیدروژنی خود با قدرت چهارصد هزار تن تی ان تی که معادل ۲۵ برابر قدرت بمب اتمی انداخته شده بر روی هیروشیما بود را آزمایش می کند.

اولین صحنه درگیری نظامی دو بلوک جنگ کوریا هست. اما پیش از آن انقلاب چین معادله قدرت را در جهان به هم می زند. دستیابی ستالین به بمب اتمی در ۲۹ اگست به لحاظ نظامی و انقلاب چین در اول اکتوبر همانسال به لحاظ سیاسی دو بلوک را وارد فاز جدیدی از تعادل قواء می کند که سومین جنگ جهانی را بیش از هر زمان دیگری الزام آور می کند. جنگی که بر آن نام "جنگ سرد" گذاشته می شود.

### چین در تاریخ معاصر

انقلاب ۱۹۴۹ در چین نقش بزرگی در تثبیت "ستالینسم" در جهان پسا جنگ دوم و ارتقاء اتحاد شوروی به جایگاه ابرقدرت دوران جنگ سرد دارد. بدون انقلاب چین وضعیت شرق آسیا بسا متفاوت با امروز می بود. جنگ کوریا و انقلاب شکوهمند ویتنام بدرجات بسیار تحت تأثیر مستقیم انقلاب چین بودند. پیروزی این انقلاب پایه های تنوریک مبارزه انقلابی مسلحانه در بسیاری از کشورهای تحت سلطه امپریالیسم را مستحکم می کند. جنبش مسلحانه در ایران نیز خارج از تأثیرات بلافصل انقلاب چین نمی ماند. "مائوئیسم" به نوبه خود مقتدرانه وارد جرگه "ایسم های" گوناگون درون ایدئولوژی مارکسیسم می گردد.

چین یکی از قدیمیترین تمدنهای تاریخ بشری است. تاریخ چین خلاف بسیاری از کشورهای دیگر تاریخ تجاوز و غارتگری نیست. شاید بتوان گفت چین آنقدر بزرگ و پرجمعیت بود که عملاً نیازی به کشورگشائی نداشته است. اما این ویژگی در رابطه با ترکها و روسها هم صدق می کرد، هر دوی این دولتها اما چنین نبودند. روسیه پهناورترین سرزمین جهان بوده اما تاریخ آن هرگز خالی از تجاوز و کشورگشائی نبوده است. دولت عثمانی هم همینطور. جاپان هم که بیخ گوش چین هست همین ویژگی ها را داراست.

اما هیچ گاه سرزمین چین همچون قرن نوزدهم به مانند گوشت قربانی میان کشورهای امپریالیستی تقسیم نشده بود. به غیر از انگلستان و فرانسه، دولت‌های اتریش - هنگری، بلجیم، جاپان، هالند، روسیه، اسپانیا و البته امریکای تازه به قافله استعمار پیوسته نیز به چین هجوم می آورند. در اواخر این قرن هیچ ساحلی در چین یافت نمی شود که در دست یکی از این دولت‌های استعماری نباشد. بر اساس قراردادهای متعددی که دولت‌های استعماری بر چین تحمیل کرده بودند، تمامی بنادر این کشور بین ۲۵ تا نود سال به رهن دولت‌های مذکور در می آیند. جنگ‌های سه ساله موسوم به "جنگ تریاک" در فاصله سالهای ۱۸۳۹ تا ۱۸۴۲ میان چین و بریتانیا نقش مهمی در این رابطه دارد. دولت استعماری انگلیس با پیروزی در این جنگ پنج بندر اصلی چین از جمله بنادر شانگهای و کانتون را به تصرف خود درمی آورد.

### شورش تایپینگها

در سالهای پس از شکست در جنگ تریاک سرزمین چین شش شورش پیاپی و تقریباً همزمان را علیه خاندان سلطنتی چین تجربه می کند. مهمترین آنها شورش تایپینگها در جنوب چین هست که به مدت چهارده سال در فاصله میان سالهای ۱۸۵۰ تا ۱۸۶۴ با آزاد کردن بخش‌های بزرگی از سرزمین‌های جنوبی چین از جمله شهر "ووهان" و مهمتر از همه کلان شهر "نانجینگ" یعنی یکی از چهار پایتخت باستانی چین موفق می شوند تا "حکومت تایپینگها" را بنیان بگذارند. شورش تایپینگها یکی از فرازهای مهم تاریخ معاصر چین می باشد.

تایپینگها در زمان خود جریانی ترقیخواه به شمار می روند که با شعار تقسیم عادلانه زمین، مالکیت اشتراکی، برادری و برابری زن و مرد موفق به جلب حمایت بخش بزرگی از مردم چین شده بودند. آنها علی رغم پذیرفتن مذهب پروتستان نه در شعار و نه در رفتار شباهت چندانی با مسیحیت موجود در اروپا ندارند. مسیحیت فئودال و مرتجعی که

همانند تمامی ادیان همعصر خود با محتوای ضدیت با دانش و ضدیت با زنان شناخته می شد. شاید همین محتوای متفاوت هم بود که قدرتهای استعماری مسیحی را علیه آنان در کنار سلطنت چینگ قراردادده بود. حمایتی که در نهایت و به دنبال یک جنگ داخلی خونین شکست آنان را به دنبال داشت. بین بیست تا سی میلیون قربانیان این جنبش، شورش تاپینگها را به خونین ترین و پر قربانی ترین شورش کل تاریخ بشری تبدیل کرده است.

### ممنوعیت ازدواج

در بررسی این جنبش نکته بسیار جالب و در عینحال حیرت انگیزی که توجه مرا جلب کرد، ممنوعیت ازدواج در میان تاپینگها تا مقطع تحقق "دولت آسمانی" بود. مقوله نفی ازدواج به مثابه نماد رابطه جنسی میان کادرهای رهبری جنبشهای سیاسی گوناگون مستقل از ماهیت آنان در طول تاریخ که سنگپایه آن با جنبش مسیح علیه حاکمیت روم از یکسو و ارتجاع یهود از سوی دیگر گذاشته شده بود و تا "زنان رضائیه" در حول امام هشتم شیعیان و جنبش حسن صباح در ایران و تاپینگها در چین و تا همین امروز در میان مجاهدین خلق ایران ادامه یافته است، یکی از فرازهای شگفت انگیز تاریخ مبارزات سیاسی است که بسیار ناشناخته مانده است.

پیش از ورود به خود مسأله می خواهم که به دو دروغ تاریخی - مذهبی در ارتباط با یهودیت و مسیحیت که تبدیل به نمادهای شاخص این دو دین گردیده اند اشاره کنم. یکی از آنها دروغ مضمّن کننده و نژادپرستانه "قوم برگزیده" در میان یهودیان و دیگری ممنوعیت ازدواج در میان مقامات! کلیسای کاتولیک می باشد. کنارزدن پوشالهای ارتجعی و نژادپرستانه از روی هر دوی این مقولات ما را با مفاهیمی بس متفاوت و در عین حال قابل تأمل آشنا می کند که در محتوا هیچ ربطی به واقعتهای جاری و ساری در میان دو دین و ساختار ارتجعی و طبقاتی موجود آنها ندارد.

مهمترین چیزی که در زیر پوشالهای ارتجعی و آلوده به منافع طبقاتی ادیان مربوطه پنهان مانده است این واقعیت تاریخی است که هم جنبش موسی و هم جنبش عیسی مسیح در عین برخورداری از یک چهارچوب ایدئولوژیک اما در اساس جنبشهای سیاسی - مبارزاتی بوده اند. یکی رهبری شورش بردگان علیه فرعون و دیگری رهبری مبارزه سیاسی علیه امپراتوری روم از یکسو و مبارزه ایدئولوژیک تمام عیار علیه خاخامهای مرتجع و مفت خور یهود از سوی دیگر را برعهده دارد. به همین اعتبار هم هست که یهودیت هویت خود را به موسی و مسیحیت به عیسی منتسب کرده است و نه به یعقوب و یوسف و نوح و صد و بیست و چهار هزار! پیامبر کذائی دیگر.

بدیهی است که مبارزاتی اینچنین بی تردید نیاز به رهبرانی دارد که به گونه ای حرفه ئی و تمام وقت و با تمامی هستیشان، خود را وقف مبارزه ای تمام عیار و بی شکاف کرده باشند. به غیر از این نه هیچ مبارزه ای پیروز می شود و نه هیچ جنبشی در دراز مدت برجا می ماند. صعوبت مبارزه ایجاب می کند که کادرهای رهبری کننده و سازمانده جنبش عاری از تمایلات فرورونده فردی و جنسی یعنی همان دو پای حیوانی باشند که حاصل دو غریزه قدرتمند حفظ خود و حفظ نسل در حیوانات اعم از چهارپا یا دویا می باشد.

حیوان با برخورداری از دو ویژگی آگاهی و آزادی است که انسان می شود و نه به اعتبار تکامل صرف بیولوژیک! و اینچنین است که جنبش مسیح برای اولین بار در طول تاریخ به ضرورت تربیت رهبرانی پی می برد که جدای تهی بودن از عنصر فردیت، جنسیت خود را نیز در کنترل داشته باشند. ضرورت نفی ازدواج در میان کادرها و رهبران جنبش و نه در میان پیروان و هواداران آن از اینجا نشأت می گیرد. هرچقدر کادرهای سازمانده یک جنبش بیشتر عاری از فردیت و جنسیت فرورنده باشند، به همان میزان کمتر در معرض بریدگی و خیانت و فروختن خود می باشند.

شکست و نابودی جنبشها و انقلابها نه حاصل ضربات سیاسی و نظامی از پائین بلکه عمدتاً در نقطه خیانت و ساخت و پاخت در بالا صورت می گیرد.

جنبش مسیح به برکت همین کادرهای رهبری کننده توانست سیصد سال در مقابل سرکوب خونین امپراتوری روم و خاخامهای همدستش مقاومت کند و نهایتاً دشمن را به پذیرش موجودیتش وادار کند. شکست آن جنبش اما در همان نقطه ای کلید خورد که تبدیل به دین و آئین شد و در حاکمیت نشست.

نفی ازدواج در این نقطه یعنی در شرایط عادی دیگر از هیچ ضرورتی برخوردار نیست و تنها راه به فساد جنسی و ریاکاری می برد یعنی همان چیزی که سالیان سال است که در میان کلیسای کاتولیک رواج داشته و دارد. گفتیم و تأکید می کنم که این ضرورت تنها در شرایط مبارزه سخت و طاقت فرسا موضوعیت می یابد و نه در شرایط عادی، و گستره آن نیز نه پیروان و هواداران یک جنبش که فقط و فقط کادرها و رهبران آن را شامل می گردد. کادرهای سازمانده و رهبرانی که بدرجاتی که آگاهترند به همان میزان نیز بیشترین مسؤولیت متوجه آنان است. اینجا درجه آگاهی و احساس مسؤولیت برآمده از آن است که معیار "برگزیدگی" است.

در بحثهای جنبش مسلحانه علیه رژیم ستمشاهی از اینان به عنوان "قشراول" نیز یاد می شد. قشری برگزیده اما نه به اعتبار تعلقات قومی و خونی و خانوادگی بلکه به اعتبار آگاهی، انتخاب آزادانه و پذیرش مسؤولیت است که وارد عرصه مبارزه ای تمام عیار برای تحقق عدالت می شوند. اینان همان "قشر برگزیده ای" هستند که در شورش موسی علیه فرعون نیز شاخص بودند. سوء استفاده ردیلانه و نژادپرستانه رهبران مرتجع یهود در طول تاریخ در تبدیل "قشر برگزیده" به "قوم برگزیده" حاصل این تحریف مشمئزکننده موضوعی است. باری اگر عمری بود در مقاله ای و یا شاید هم کتابی مجزا به این دو دروغ تاریخی و بسا دروغها و افسانه های دیگر خواهم پرداخت. تاریخ بشر لبریز از این افسانه پردازیها تحت نام دین و مذهب می باشد، بگذریم!

## رفرم صد روزه

پس از شورشهای ششگانه اواخر قرن نوزدهم، حکومت چین یک شکست فاحش و خرد کننده را نیز در مقابل جاپان تجربه می کند. شکست چین در جنگ نه ماهه ای که از اگست ۱۸۹۴ تا اپریل ۱۸۹۵ صورت گرفته بود، نهایتاً امپراتور "گوانشو" را به این نتیجه می رساند که دلایل شکستهای پی در پی چین و ضعف نظامی، اقتصادی و تکنولوژیکی در مقابل قدرتهای خارجی محصول ساختار کهنه بورکراتیک و نظام بسته آموزشی مبتنی بر آموزه های کنفوسیوس بوده که راه حلی به غیر از اصلاحات ساختاری در مقابل آن متصور نیست. دربار چین در نیمه دوم قرن نوزدهم صحنه دخالت مستقیم زنان و مادران امپراتور در سیاست و حاکمیت بوده است. دو بیوه قدرتمند که همسران امپراتور شیان فینگ پدر تونگچی می باشند پس از مرگ او در سال ۱۸۶۱ که تونگچی پنج ساله به جای او می نشیند، مشترکاً سکان حکومت را به عنوان بیوه امپراتور و نایب السلطنه در دست دارند.

یکی از ایندو ملکه "سی سی" است که در زبان لاتین "سیکسی" خوانده می شود. او یکی از قدرتمندترین زنان تاریخ چین می باشد که به مدت ۴۷ سال در پشت صحنه سکان قدرت را در کل نیمه دوم قرن نوزدهم در دست دارد. زنی بیرحم ولی بسیار زیرک که برای حفظ قدرت ابائی از کشتن و از صحنه خارج کردن فرزند و خواهر زاده خود یعنی دو امپراتور بچه ای که پس از همسرش نیابت سلطنت آنها را بر عهده گرفته است ندارد. او و ملکه "سی سی" پس از مرگ امپراتور شیان فینگ به مدت ۱۴ سال در مقام نواب سلطنت حکومت می کنند.

تونگچی پس از آن که هجده سالش تمام می شود و می تواند دیگر به تنهایی حکومت کند پس از مدت کوتاهی در ۱۲ جنوری ۱۸۷۵ به مرگی مشکوک می میرد و "سی سی" اینبار پسر خواهر چهارساله خود گوانگشو را به جای او می نشاندد. بیوه های امپراتور دوباره به عنوان نایب السلطنه به قدرت بازمی گردند. در ۱۸۸۱ "سی سی" هم می میرد و از آن پس این ملکه "سی سی" است که به تنهایی زمام قدرت را تا ۱۸۸۹ در دست دارد. در اینسال گوانشو که هجده سالش تمام شده است خود حکومت را به دست گرفته و ملکه سی سی عجلتاً به طور رسمی کنار می رود، نفوذ و قدرت او و ارتباط گسترده اش البته همچنان پابرجاست.

گوانشو که پس از شکست در جنگ با جاپان تصمیم به اصلاحات ساختاری گرفته است در ۱۱ جون ۱۸۹۸ رسماً با صدور بیانیه ای مفاد اصلاحات را اعلام می کند. این اقدام امپراتور در اساس پاسخی به مطالبات یک گروه از روشنفکران اصلاح طلب به رهبری فردی بنام "کانگ یووی" بود که از سالها پیش از این خواهان اصلاحات در نظام اداری و آموزشی چین بودند.

کانگ یووی که البته خود متعلق به اشرافیت چین و از مشاوران امپراتور بوده است، برنامه ای را تقدیم امپراتور می کند که شامل تغییر ساختار اداری مبتنی بر آموزه های کنفوسیوس و برداشته شدن الزام امتحان ورودی برای استخدام مأموران دولتی، تشویق تجارت و تأسیس کارخانه و کارگاه های صنعتی (درفر هنگ کنفوسیوسی تجارت و صنعت نسبت به کشاورزی از یک جایگاه فروتری برخوردار بود) و از همه مهمتر بستن دست درباریان و جلوگیری از اعمال نفوذ مستمر آنان در همه امور دولتی و خلاصه یک حکومت مشروطه سلطنتی با الگوی "اصلاحات میجی" در جاپان بود. اما همین مورد آخر یعنی جلوگیری از اعمال نفوذ درباریان که در اساس ارتباطات ملکه مادر و خود او را هدف می گرفت باعث شد که ملکه سی سی با حمایت "یوان شی کای" فرمانده ارتش پس از یکصد روز قدرت را طی یک کودتای درباری تصاحب و به اصلاحات خاتمه دهد. ملکه "سی سی" دستور بازداشت خواهرزاده اش را در کاخ تابستانی بیجینگ می دهد و با اعلام بیماری امپراتور خود دوباره سکان حکومت را به عنوان نایب السلطنه در دست می گیرد. "کانگ یووی" هم به جاپان می گریزد.

### انقلاب ۱۹۱۱ در چین

سون یات سن چهره شاخص انقلاب ۱۹۱۱ در چین است. او که همچون بسیاری دیگر بشدت تحت تأثیر قیام تایپینگها بود، در سال ۱۹۰۵ "انجمن متحد انقلابی" را در چین پایه گذاری می کند. این سال، سال انقلاب اول روسیه به رهبری "پله خانف" می باشد. دهه اول قرن بیستم ما شاهد چهار تحول مشابه در روسیه (۱۹۰۵)، انقلاب مشروطه در ایران (۱۹۰۶)، انقلاب مشروطه در عثمانی (۱۹۰۸) و انقلاب اول چین (۱۹۱۱) هستیم. تحولاتی که هدف مشترکشان مشروط کردن سلاطین چهار دولت استبدادی به چیزی به نام قانون اساسی بود.

شکست سریع چین در مقابل کشور کوچک جاپان در ۱۸۹۵، آخرین میخی است که بر تابوت امپراتوری چین زده می شود. این جنگ، نبرد میان یک غول خسته و فرسوده در زیر فشار قدرتهای استعمارگر با یک دولت کوچک ولی تازه نفس یا به عبارت بهتر شکست نظمی کهن در مقابل یک قدرت کوچکتر ولی مدرنتر بود. پاره پاره شدن چین در زیر سم ستوران دولتهای خارجی بیشتر از آن که حاصل قدرت استعماری باشد، برآیند ضعف مفرط امپراتوری فاسد و رفرم ناپذیر چین در تمامی زمینه های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی بود.

"رفرم صد روزه" آخرین فرصت نظام حاکم برای نجات خود بود که به گل نشست. از آن به بعد دیگر هیچ نیروی جدی به دنبال رفرم در حاکمیت نباید می رفت و نرفت تا آنجا که دیگر آخرین تلاشهای امپراتوری در سالهای بعد مبنی

بر اصلاحات دیر هنگام همچون موافقت با تشکیل پارلمانهای محلی، آزادی بیان و اجتماعات، حذف امتحانات کنفوسیوسی برای استخدام کارکنان دولت و خلاصه تلاش بخشی از درباریان برای مشروط کردن سلطنت نه تنها فایده ای نداشت که بر شدت فعالیت جمهوری خواهان نیز می افزود.

"انجمن متحد انقلابی" بتدریج با پیوستن ده ها هزار نفر در داخل و بخش اعظم چینی های تبعیدی در خارج از کشور تبدیل به یک ثقل مقتدر با هزاران کادر حرفه ئی در میان جمهوری خواهان می شود. اما علی رغم این بدلیل تعلق اکثریت آنها به طبقه متوسط و فعالیت مخفی شان دسترسی چندانی به توده های وسیع مردم نداشتند. این شاید دلیل همکاری بعدیشان با جریانان ارتجاعی ضد حکومت بود.

قیام ووچانگ در ۱۰ اکتوبر ۱۹۱۱ سرآغاز انقلابی شد که بر آن نام "انقلاب شین های" نهاده شد. شین های نام سال ۱۹۱۱ در تقویم چینی است. اعتراضات در ووچانگ که امروز بخشی از کلان شهر "ووهان" است در استان هوهای در جنوب چین قرار دارد در مدت کوتاهی به استانهای دیگر نیز سرایت می کند. حکومتهای محلی یکی پس از دیگری ساقط می شوند و سربازان علیه فرماندهان خود شورش می کنند.

در پایتخت " پوئی" یک کودک شش ساله حکومت می کند که در سه سالگی! پس از مرگ مشکوک "گوانشو" بر تخت نشانیده شده است. ملکه سی سی که در بستر بیماری فرمان قتل گوانشو و بر تخت نشاندن پوئی را صادر کرده بود خود نیز یکروز پس از مرگ گوانشو در ۱۵ نومبر ۱۹۰۸ می میرد. قدرت واقعی اما در دستان "یوان شی کای" فرمانده ارتش هست که پیش از این همراه با ملکه سی سی با کودتا علیه گوانشو بساط رفرم صد روزه را جمع کرده بود. شاهزاده چوئن پدر پوئی سه ساله که در ضمن نایب السلطنه هم هست در هراس از قدرت "یوان شی کای"، او را با استناد به وصیتنامه سری امپراتور گوانشو از تمامی مقاماتش خلع می کند. گوانشوهرگز خیانت یوان را در همراهی با ملکه سی سی در جریان کودتا علیه خود را فراموش نکرده بود. شاهزاده چوئن البته تنها دشمن "یوان شی کای" نبود. دو سال پیش از این در ۱۹۰۶ "یوان شی کای" به دنبال خطاری که به دربار می فرستد، خواهان رفرم و مشروط کردن سلطنت با الگوی غربی مثل دربار انگلستان شده بود. سی سی در واکنش به این حرکت دست به تصفیه شورای حکومتی که بیشتر از میان وایستگان به یوان بودند می زند و بخشهایی از "ارتش بی یانگ" یعنی نیروهای ویژه ای که توسط "یوان شی کای" به دنبال شکست چین در جنگ با جاپان تأسیس شده و تحت فرمان مستقیم خود او بود را به نقاط دوردست می فرستد. ارتش مذکور بعدها در جریان انقلاب شین های نقشی اساسی در جمع کردن بساط امپراتوری چند هزارساله چین ایفاء خواهد کرد. یکسال بعد در ۱۹۰۷ ملکه سی سی خود او را نیز به تبعید می فرستد.

پس از "قیام ووچانگ" و پیروزی جمهوری خواهان، "یوان شی کای" و ارتش بی یانگ تنها نیروئی است که توان سرکوب انقلاب را دارد. به همین دلیل هم هست که نایب السلطنه او را مأمور سرکوب شورش جنوب می کند. اول نومبر ۱۹۱۱ "یوان شی کای" با عنوان نخست وزیر به قدرت بازمی گردد و مأموریت برخورد با انقلابیون جمهوریخواه به او واگذار می گردد. یوان شی کای البته قصدی برای حفظ امپراتوری ندارد. برای او منافع شخصی بر منافع خاندان سلطنتی ارجحیت دارد.

"سون یات سن" که پس از پیروزی انقلاب در جنوب اعلام جمهوری کرده است در ۲۹ دسمبر ۱۹۱۱ طی کنفرانسی متشکل از رؤسای ایالات در نانچینگ به عنوان اولین رئیس جمهور دولت موقت جمهوری چین انتخاب شده و در اول جنوری ۱۹۱۲ رسماً کار خود را آغاز می کند.

یوان شی کای دولت جمهوری را به رسمیت نمی شناسد. برای سون چاره ای جز توافق با یوان نیست. دولت نوپا اگرچه میلیونها طرفدار بعضاً مسلح دارد اما فاقد یک ارتش منظم و کارکنان است. سون پیشنهاد می کند که در صورت

موفقیت یوان در خاتمه دادن به نظام امپراتوری، ریاست جمهوری را به او واگذار خواهد کرد. یوان امپراتور بچه پنج ساله و نایب السلطنه را در ۱۲ فبروری وادار به کناره گیری کرده و بدین ترتیب دو روز بعد یوان شی کای در ۱۴ فبروری از سوی سنای موقت به عنوان رئیس جمهور انتخاب می شود.

اختلاف میان یوان شی کای که قصد دارد در لباس ریاست جمهوری سلطنت کند و جمهوری خواهان هر روز بیشتر می شود. در آستانه انتخابات پارلمانی، سون یات سن در ۱۲ اگست ۱۹۱۲ "گومین تانگ" به معنای جبهه ملی را به مثابه چتر سیاسی گروه های متعدد جمهوری خواه تأسیس می کند. در انتخابات فبروری ۱۹۱۳ که با پیروزی گومین تانگ همراه می شود، "سونگ جی اورن" نزدیکترین شخصیت به سون یات سن که در رأس گومین تانگ هم قرار دارد نامزد ریاست وزراء و تشکیل دولت هست. سونگ اما اندکی پس از انتخابات در ۲۰ مارچ ۱۹۱۳ به قتل می رسد. کسی شکی در آمریت یوان شی کای در این جنایت ندارد.

از آن پس شکاف میان گومین تانگ و ریاست جمهوری اوج می گیرد. گومین تانگ و سون یات سن پس از قتل سونگ دومین انقلاب علیه یوان شی کای را کلید می زنند. انقلابی که اینبار توسط ارتش یوان به سختی سرکوب می شود و رهبری گومین تانگ و خود سون یات سن به جاپان و به تبعید می روند.

یوان در آغاز سال ۱۹۱۴ فرمان به انحلال مجلس ملی می دهد. یکسال بعد هم در غوغای جنگ جهانی اول با آشکار کردن هدف همیشگی اش خود را در ۲۳ دسمبر ۱۹۱۵ امپراتور چین اعلام می کند. با اینکار او در حقیقت به پای خود شلیک می کند. در جنگی که با جمهوریخواهان جنوب درمی گیرد بخش بزرگی از نیروهای یوان شی کای او را ترک کرده و به جمهوری خواهان می پیوندند. در نهایت او مجبور می شود که تنها پس از چهارماه، در مارچ ۱۹۱۶ تخت امپراتوری را رها کرده و به صندلی ریاست جمهوری قناعت کند. سه ماه بعد اما در ششم جون ۱۹۱۶ مرگ، او را به ترک این صندلی نیز مجبور می کند.

میراث "یوان شی کای" برای یک دوره دوازده ساله پر آشوب، یک قلم هشت رئیس جمهور، پنج پارلمان، ۲۴ کابینه، چهار قانون اساسی! و یک دوره کوتاه بازگشت امپراتوری است. چین در میان جنگ سالاران و زمینداران بزرگ تکه تکه شده و دوران ملوک الطوائفی در ایالات مختلف، جای حکومت متمرکز در بیجینگ را می گیرد.

**بیژن نیابتی ، ۱۳ اردیبهشت-ثور- ۱۴۰۳**